

## «ابوالعلاء گنجوی»

بقلم شاعر شهیر آقای شاعر الملک شیرازی

بسم الله تعالی - اشعاریکه از خواجه ابوالعلاء گنجوی که پدر خوانده و صهر خاقانی شروانی است آنچه در تذکره ها انتشار و بیادگار مانده منحصر است بقسمتی از قصیده حماسیه قسمیه او که بمدح خاقان کبیر منوچهر اختسان سروده صاحب مجمع الفصحا و مؤلف هفت اقلیم دوئلت از آن قصیده را در تذکره های خود آورده اند بانضمام قطعاتی معدود که آن استاد در هجو داماد خود ساخته و بر کاگش نپرداخته . آن قصیده موصوفه را در شماره سوم از سال چهاردهم مجله ارمغان خوانده کامتر از آنچه در آن دو تذکره دیده بودم بنظر رسید و چون نسخه آن قصیده را بوجه ا کمل بانضمام دو قصیده دیگر در کتاب چنگی حاضر داشت ازهر سه قصیده سوادى برداشت باضافه قطعات متفرقه هجائیه او خدمت دوست فرید آقای وحید ارمغان فرستاد و صواب چنان دید که شرح حال وی را از تذکره جنک مانند بی سرو بن خویش بر اشعارش مصدر نگاشته و خوانندگانرا متذکر دارد که جز در این تذکره هیچیک از تذکره نویسان سال وفات ابوالعلاء گنجی شاعر معروف را تعیین نکرده اند و هی هذه .

(نقل از تذکره بی آغاز و انجام نمره نهمصد و پنجاه و پنج)

استاد ابوالعلاء گنجوی است و اورا استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شروان شاه کبیر جلال الدین منوچهر ملقب باختسان ملک الشعرائی شروان تعلق باو داشته و بسیار عظیم الشان و صاحب جاه بوده و خاقانی و فلکی شاگرد ویند خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که ابوالعلاء دختر خود را بخاقانی داد و فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود رنجیده میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او

بیست هزار درم بدو بخشید و گفت این بهای پنجاه کتیزك ترك است که همه از دختر ابوالعلاء بهتر باشند شعرا که معاصر ویند شیخ نظامی و خاقانی و فلکی و سید ذوالفقار و شاهفور و فاضل دهر ابوسعید عبدالله بیضاوی. وفات استاد ابوالعلاء در سنه احدی و سبعین و خمسّمأه اتفاق افتاد .

( ۵۷۱ )

## (قصیده ۵)

حماسیه در مدح خاقان کبیر منوچهر اختسان گفته است :

ضمیرم ابروسخن گوهر است و دل دریا	زبان منادی آن گوهر و زمانه بها
بهر بلادی گفتار من غریب و شریف	بهر دیاری اشعار من روان و روا
بچون منی که ز اقران خود سبق برده	گر اهل گنجبه تفاخر کنند هست روا
ز لطف و مرتبت و قوت و صفا نظمم	گمان بری که ز خاک است و نار و آب و هوا
اگر چه آتش و آب روان لطف و قویست	چو خاک و باد بر هر کس ذلیل چرا
سخنوران بمن ار اقتدار کنند امروز	روا بود که منم قدوه همه شعرا
چو رفت جان عمادی بمن گذاشت شرف	چو شد روان سنائی بمن گذاشت سنا
بهر دیاری بر چرخ قدر چون قمرم	در این دیار چرا گشته ام بقدر سهما
بسان چنك شدم گوژ پشت و مراد مرا	زمن نیاید ازین پس مگر خروش و نوا
تبارك الله پنجاه و پنج بشمردم	بشست نشده بشتم چو شست گشت دوتا
بعقد ستین گشته است پنجه عمرم	که وداع رحیلت ازین سرای فنا
ز اهل عصر درین عمر بیکران یکتن	نیافتم که از از او راستی نمود و وفا
اگر چه طوطی شخصم بقند پروردن	بعاقبت بگزیدم بسان اژدرها
بقربتی که مرا باخدایان بوده است	شه زمین وزمان فخر دین ابوالهیجا
سرملوک منوچهر مهر چهره کزو	شده است زنده و فرخنده خاندان نیا

هزار گونه مرا حسد است از هر نوع  
 نماند تقای کز من نمی کنند دروغ  
 کبھی بشعر من اندر همی کنند دخول  
 دروغتر سخنی از که شاهرا گفتند  
 مخالفان را سر تو می کند اعلام  
 بدان خدای که جان جهانیان داد است  
 بحق عرش و بقدر قلم بر ثبت لوح  
 بجانهای مقدس میان روضه انس  
 بآفرینش کرسی و آسمان و زمین  
 بحق گریه داود و حق نوحه نوح  
 بحرمت شب معراج و ایمن حجاج  
 بعارفان حقایق بعاملان علوم  
 بحق حرمت انجیل و آیت تورات  
 بجان پاك پیمبر بحرمت صدیق  
 باهل بیت نبوت بخون کشته کرب  
 باطف صورت جبریل و صور اسرافیل  
 بحشر و نشر و ترازوی قول خلد و جحیم  
 کزان دروغ که بر من مخالفان گفتند  
 منزهم چو محمد ز طعنه کفار  
 چو گرك يوسف پاکم ز خوردن يوسف  
 مزوریست عجب چیره دست دشمن من  
 مرا که در قسم این معرفت بود حاصل

هزار گونه مرا خصم خاست از هر جا  
 نماند هزلی کز من نمی کنند انشا  
 گهی بخون من اندر همی کنند شنا  
 ابوالعلاء که تو را هست سیدالشعرا  
 معاندان را حال تو می کند انها  
 منز هست وجودش زچون و چند و چرا  
 بدان فرشته که اوراست رتبت املا  
 که قایلان است آمدند بی تنها  
 بحق جوهر آدم باوهر حوا  
 بحق محنت ایوب و عصمت یحیی  
 بحق کعبه و سنگ سیاه کوه و صفا  
 بعابدان مساجد بقاصدان غزا  
 بر صحف براهیم و قدمت طاهرا  
 بحق عمر و عثمان بحق شیر خدا  
 بجان خورده زهر و بچادر زهرا  
 بسهم پرشش منکر بیم - و یحیی  
 بآب کوثر و حسن نفیخت فیه اقا  
 بهر محافل و مجمع بهر خلا و ملا  
 مقدسم چو مقدر ز گفته ترسا  
 چو نفس عایشه آزادم از طریق خطا  
 که مینماید نادیده صورت عنقا  
 باهل ظلم چرا سر نهیم چواهل جزا

چگونه پایکه خبث بولهب طلبد  
 ز کینه و حسد این منافقان فریاد  
 بهار عدل قیامت کجاست تا مالک  
 خدایکانا امروز آستانه تست  
 قتادگان جهان را سرای تست پناه  
 زمین ز بسطت خلق تو میبرد پهنی  
 مگر که قرصه خورشید بی زوال توئی  
 ببخشش تو اگر بر جهان کنم دعوی  
 اگر نبودی بهر شهادت و توحید  
 مگر موافق تدبیر و تیغ تست قدر  
 که تیغ تو چو قدر میرسد بهرمعدن  
 اگر حسود تو از آفتاب سازد چشم  
 نرفته دستت هرگز تهی بر دستی  
 نه هیچ خلق بدید از تو بیخ طازخمی  
 بگاہ حلم تو را کوه خواندمی گر کوه  
 بگاہ جود تو را بحر گفتمی گر بحر  
 بعدل و علم و بحلم و سخای تو به جهان  
 نه رای تو بتهور نه عدل تو بنفاق  
 ز لطف بخشش تو سنک خاره گردد موم  
 اگر ز لطف تو بوئی بنخل پیوستی  
 بزرگوارا اینک بهم پیوستم  
 بفر همت تو این قصیده آخریافت

کسی که یافته باشد محل ما اوحی  
 نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان ز خدا  
 بنفشه وار زبانشان برون کند ز قفا  
 چو آستان خدا ماجأ همه ضعفا  
 که خائفان جهان را پناه تست رجا  
 فلک ز رتبت رای تو می کرد بالا  
 که چرخ ملک و ملت بتو گرفت ضیا  
 مرا کفایت باشد دودست تو دو گوا  
 ز لفظ خویش بیفکندیشی عبارت لا  
 مگر متابع حکم و رضای تست قضا  
 که حکم تو چو قضا میرسد بهره آری  
 بسر در آید هر ساعتی چو ناپینسا  
 مگر بساقی در جام دادن صهبسا  
 مگر قلم که ببری سرش نکرده خطا  
 بما بشارت دادی بجایگاه صدا  
 بوقت موج نکردی سیاست و غوغا  
 نبود و نیست کسی از ملوک و از امرا  
 نه علم تو بتکلف نه جود تو بریسا  
 ز بیم ضربت تو خون بتن شود خارا  
 بوقت بر همه بیخارش آمدی خرما  
 ز بهر مدح تو عقدی چو لؤلؤی لالا  
 اگر چه هست هنوز از حدیث تو مبدا

ز شاعران جهان کم کسی بود کامروز  
همیشه تا که بود بعد ماه دی سردی  
چنان مشرف بادی که عالمی گویند  
سرای خصم تو دوزخ ندیم او مالک  
بمقطع آرد از این سان قصیده غرا  
همیشه تا که بود بعد تیر مه گرمیا  
که هر کجا که بود پای تو بود سرما  
سرای تو چو بهشت و ندیم تو حورا  
(در صفت بهار و گریز بمدح خواجه علاء الدین) ❦

صبا چو غالیه سائی گرفت در گلزار  
زمانه خلط همی گرد مشک با کافور  
بمهر چرخ زمین تازه کرد عهد صبا  
گشاده بردل من ده دراز حدیقه غیب  
ز گوشه چمنی با چمنانه پرمی  
شراب کرده اثر در مزاج نازک لیک  
عرق گرفته گل عارض از حرارت می  
زباده قامت زیباش گشته میل پذیر  
بر چوسیمش از آسیب پیرهن مجروح  
بدان عذار سمنگون و لعل غنچه نمای  
ز شکل لعاش پیدا بگاہ خندیدن  
علای ملت و دین آنکه در ممالک او  
شدم ز بوی ریاحین ز خواب خوش بیدار  
چو زلف غالیه گون بر عذار نازک یار  
ز کین خاک هوارا بدل نماند غبار  
طراوت چمن ورنک صبح و بوی بهار  
همی گذشت نکارم چو صد هزار نکار  
هنوز دامن جزعش گرفته خواب و خماری  
چو زیر قطره شبنم صحیفه گلزار  
چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار  
لب لطیفش از آمد شد نفس افکار  
خرد چو حلقه زلفش بیاد داده قرار  
مثال خاتم جمشید آسمان مقدار  
زهیتش بمدارا کند زمانه مدار  
(در مدح علی بن موسی الرضا علیه السلام) ❦

ای غبا راستات کحل چشم حورو عین  
ای بصورت گوهر درج علی مرتضی  
ای ملک را بردت روح مقدس پرفتوح  
ای ترا از فیض رحمت پای عزت در زکاب  
ای نسیم روضات بال و پر روح الامین  
وی بمذنی قره العین نبی المرسلین  
ای فاکرا در رست روی تواضع بر زمین  
از بد و فطرت رخس عصمت زیر زین

ای بصر جن بار گاهت حضرت خضر آب دار  
 ای زیاجوج حوادث لطف تو سد سدید  
 گوهر عالی نسب سلطان علی موسی رضا  
 مقتدای حاضر و غایب امام انس و جن  
 اختر عالم فووز و مهر برج طاووها  
 کحل بینش راز گرد راه زواریت مدد  
 ذره رایت کند با نیر اعظم قران  
 سایه لطف تو کحل دیده خورشید شرع  
 زایران بار گاهت با سعادت همعنان  
 آتش مهرت حیات افزای بادعیسوی  
 روح محضی بهر آن از دیده خلقی نهان  
 هر که با مهرت تو در محشر بر ارد سر ز خاک  
 ز آنکه سر بر خط فرمانت نهد چرخ از شرف  
 چو تودات کاملی صورت نسبت از کلاک صنع  
 رشته مهرت گرفته اوان چاه جر مرا  
 تا عنبر را دشمنت بهر تو زهر آلود کرد  
 گوهر پاکت ز نور آفتاب رحمت است  
 عکس قندیل مزارت بر زلال بحر چرخ  
 گر مهلت چو رسا بسوی تربت  
 نسل آدم را بود حب تو در طینت ک کرد  
 بهر تعظیمت نهد بر خاک هر شبروی خوش  
 هست افلاطون بجنب دانشت آ

ای بدشت مزرع جو دنو آدم خوشه چین  
 ای ز آسیب نوائب مهر تو حصن حصین  
 کعبه دین قبله هفتم امام هشتمین  
 پادشاه صورت و معنی شه دنیا و دین  
 نور چشم خسرو مسند نشین یا وسین  
 روح قدسی را بخاک پای خدمات یمین  
 ساکن کویت بود بادرات سرمد قرین  
 سینه پاک تو درج گوهر علم الیقین  
 ساکنان آستانات با سعادت هم نشین  
 خاک کویت آبروی چشمه ماء معین  
 گنج علمی زین سبب در مدفن خاکی دفین  
 هم چو صبح صادقش لامع بود نور جبین  
 جای آندارد که در زر گیردش هم چو تائین  
 آفرین بردست صنع صانع جان آفرین  
 بهر استخلاص در محشر بود حبل المتین  
 تلخ چدن ماء العنب شد عین بر خصم لعین  
 حاش لله طینت پاک بچنین آید ز طین  
 تافتاد از وی هویدا نشت خورشید مبین  
 گوشه گیرد ز رشک آن غبار مشک چین  
 دست صنع از آب مهرت خاک آدم را عجین  
 خسرو و انجم که دارد مسند از چرخ برین  
 کویسار خویش را شناخت هر گز از یمین

باشد از بیم فراق روضهات جانرا ملال  
 ای شهید خاک غربت غریبتم دارد هلاک  
 چون شود روز جزا بحر سعادت موج زن  
 رحم کن بر من که هست از کرده وارون مرا  
 و چه بودی مرکا گر کس را نبودی در کمین  
 باز کن چشم ترحم بر غریب خویش بین  
 نقاشنی از جریم آن دم بر جبین لطف چین  
 گردن طاعت نحیف و پهلوی عصیان سمین  
 شهد آ مرزش زحق خواهم امید از سوی تو  
 آن زمان کز قهر و لطفش زهر گردد انگبین

مکشوف باد سومین قصیده که عبارت از قصیده نونیه فوق می باشد با اسم  
 ابوالعلاء گنجی در کتاب جنک مذکور نمره ۱۳۹ دیده بمتابعت دو قصیده پیش نگارش  
 یافت این قصیده بسبب قدم آشنا نیست و بگران سنکی قصیده اول و دوم نی مبالغی  
 سبک وزن تر از آن در قصیده بنظر می رسد می نماید که شاعرش متوسط الطبعی  
 از شعرای متأخرین است .

در صورتیکه گوینده اش ابوالعلاء بوده باشد شیعی بودن خود را در این قصیده  
 ثابت نموده و سفری بارض اقدس و مشهد مقدس علی بن موسی الرضا علیه السلام  
 ره پیموده ولی این احتمال را نمی توان داد .  
 قطعات هجائیه او در هجو خاقانی از تذکره های مختلف بقید نمره  
 نقل می گردد .

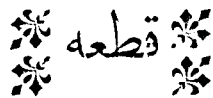
نقل از تذکره هفت اقلیم نمره ۱۵ .

### قطعه

شبی ... از روی مستی فلان را  
 امیر اجل خواجه خاقانی ما  
 فلان کیست صاحبقران جهان را  
 که فیخر است از او مر زمین و زمان را  
 بمستی چنین پرفتد مردمان را  
 بمستی اینچنین کار بر من  
 نقل از تذکره الشعرای علیقلی خان واله لکزی داغستانی موسوم بر ریاض الشعرای

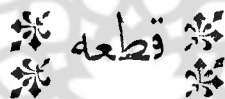
بر من این عیب ز خاقانی نیست  
بر من از طالع ادیر من است  
رنج مازا روی شهوت ماست  
محنت من همه از . . . من است  
کودک خانه من خواجه شداست  
گر به مطبخ من شیر من است  
با همه طنطنه خاقانی  
گرچه بر عرش رود زیر من است

تقل از مجمع الفصحای رضاقلیخان هدایت نمره ۲۳۶ .



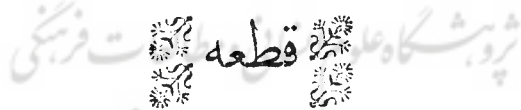
عمری بچشم خویشتن از روی مردمی  
جا داده‌ش که باشد از اغیار ناپدید  
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت  
چندان که همچو سرو و گل از نارسر کشید  
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ بیوفا  
از چشم من بر آمد و در روی من دوید

تقل از تذکره جنک مانتد نمره ۹۵۵ .



خاقانیا اگرچه سخن نیک دانی  
یک نکته گویمت بشنورا یگانی  
هجو کسی مکن که ز تومه بود بسن  
شاید که او پدر بود و توندانی

تقل از تذکره آتشده آذر بیگدلی نمره ۵۶۸ .



من آندم که از مادر دهر زادم  
بفصل و هنر در جهان اوستادم  
مرا شصت سال است و از خاک ارمن  
بود شانزده تا بشروان فتادم  
چو پیر ضعیفم تنها گوی خسرو  
ندویم که کی خسرو و کی قبادم  
تو ای افضل‌الدین اگر راست پرسی  
بجان عزیزت که از تو نه شادم  
آوخورد قره‌العین و فرزند مائی  
منت هم پدر خوانده هم اوستادم  
چو رغبت نمودی بشاگردی من  
بتو تحفه از وصله و سیم دادم



کمر را بتعلیم شفقت بیستم  
 چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان  
 بیزدان اگر گفته ام .. م اورا  
 تو هر دم بر من چه جوشی چو آتش  
 بجای یدی ره دو صد ره بگویم  
 زبانت تو بر شاعری بر گشادم  
 بخاقانیت من لقب بر نهادم  
 و گر گفته ام نیست والله بیادم  
 نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم  
 نه .. م نه ... م نه ... م نه ... م

در دو نسخه تذکره دولتشاهی خطی که یکی بنمره ۱۳۱ و در سنه ۱۰۳۷ نوشته  
 گشته و دیگری بنمره ۲۷۹ در صورت اعداد کتابخانه راقم حروف می باشد و بر نسخه  
 مذکور اقلا دو بیت و پنجاه سال سمت تقدیم دارد در هر دو نسخه موصوفه قطعه  
 فوق را که از تذکره آتشکده نقل گردیده اشعار ذیل را بدین طرز نکاشته .

درو گریس بود نامت بشروان  
 بجای تو بسیار کردم نکوئی  
 چرا حرمت من نداری که من خود  
 بمن چند گوئی که گفتمی سخنها  
 بخاقانیت من لقب بر نهادم  
 ترا دختر و مسال و شهرت بادم  
 ترا هم پدر خوانده هم اوستادم  
 کز این سان سخنها نباشد بیادم  
 بگفتم بگفتم نکفتم نکفتم  
 بکا... بکا... نکا... نکا...

### (شرح شش رباعی محتشم)

(تألیف وقار بن وصال شیرازی تغمدهما الله بغفرانه)

این رساله را چندی قبل حضرت مستطاب ابوالفضائل والمناقب آقای ذوالریاستین  
 شیرازی بادره ارمان اهدا فرمودند و اینک به پیشگاه اهل ذوق و ادب ارمان می گردد  
 وحید